سؤالات مربوط به ریاضی، فیزیک، جبر، مثلثات و مخروطات (دانش مطالعه مقاطع مخروطی)، مباحث احتمالات، هوش، اطلاعات عمومی، ادبیات و زبان انگلیسی بود. این آزمون کمی مفصل‌تر از کنکوری بود که قبلاً داده بودم. در این آزمون من نفر سوم شدم. مصاحبه هم داشت که در آن هم قبول شدم و به دانشکده نفت آبادان رفتم.

ویژگی‌های دانشکده نفت‌آبادان

برنامه‌های دانشکده نفت آبادان براساس تقویم میلادی تنظیم شده بود و طبق آن کار می‌کردند. امتحانات و مصاحبه برای پذیرش در ماه‌های مهر و آبان بود و بعد کارآموزی داشت. دو ماه اول پس از ورود به دانشکده، دانشجویان را می‌بردند تا پالایشگاه و مناطق نفتی را ببینند. درس‌ها از اواخر آبان شروع می‌شد و فشرده درس می‌دادند. دو و نیم سال تحصیلی داشتیم، اما ترم دوم به جای خرداد در تیر تمام می‌شد. به اضافه کارآموزی تابستانی که اختیاری بود و باید می‌گذراندیم، واحدهایی هم در تابستان می‌توانستیم بگیریم. یک سال به پالایشگاه آبادان و یک سال به حفاری رفتم و سال سوم را هم یک پروژه با موضوع محاسبات خط لوله گاز و ایستگاه‌های تقویت فشار انتقال گاز ایران به روسیه گرفتم. ما در دوره لیسانس باید ۱۴۳ واحد می‌گذراندیم. می‌توانستیم واحد اضافه‌تر هم بگیریم و واحدهای لازم را از دیسیپلین‌های دیگر بگذرانیم. البته اگر نمرات‌مان بالا بود، این اجازه را می‌دادند. دانشکده نفت آبادان تعداد کمی دانشجو می‌پذیرفت؛ مثلاً هر سال بیست نفر دانشجو می‌گرفت. بعد از دو سال اول که درس‌ها عمومی بود، به دیسیپلین‌ها می‌رفتیم که شامل مهندسی شیمی، مهندسی نفت، مهندسی گاز و مهندسی عمومی بود و در هر کدام چهار تا پنج دانشجو بود. با توجه به اینکه ما کشور نفت‌خیزی هستیم، این تعداد دانشجو کم بود و علت آن را هم نمی‌دانستیم و از سیاست‌های کلان دولت اطلاعی نداشتیم. البته در خاطرم هست که استادان و مسئولان دانشکده می‌گفتند که برای ما کمیت مهم نیست و کیفیت اهمیت دارد؛ زیرا بعد از چهار، پنج سال بیست نفر مهندس تاپ برای صنعت نفت تربیت شده‌اند که مدیر می‌شوند و صنعت نفت کشور را اداره می‌کنند. به ما هم توصیه می‌کردند که دنبال کمیت نرویم و همیشه به کیفیت اهمیت بدهیم. واقعاً هم سطح دانشکده نفت بالا بود و حتی با دانشگاه‌های خوب کشور نیز تفاوت داشت. کل تدریس، نوشتن و منابع درسی و امتحانات به زبان انگلیسی بود و بیشتر استادان امریکایی و انگلیسی بودند. استادهای ایرانی هم باید به زبان انگلیسی درس می‌دادند. انگلیسی من خیلی خوب بود و آنجا بهتر هم شد. اصولاً وقتی یک نفر در جاهایی زندگی می‌کند که زبان آنها ترکی، کردی، لری یا عربی بوده، این زبان‌های مختلف به او ذهنیتی می‌دهد که در یادگیری زبان‌های دیگر مهم است، چون راه ارتباطی او با جامعه است؛ بنابراین در دبیرستان با معلم خوبی که داشتیم و علاقه‌مندی خودم، زبان انگلیسی را خوب یاد گرفته بودم. در دانشکده نفت هم مجبور بودیم به انگلیسی بخوانیم و بنویسیم، برنامه خود را توضیح بدهیم و کنفرانس اداره کنیم؛ چون استادان ما انگلیسی و امریکایی بودند، لهجه آنها را هم یاد گرفتیم؛ مثلاً استاد تاریخ تمدن ما ۲۰-۱۰ جلد کتاب راجع به تاریخ تمدن به انگلیسی نوشته بود.

دانشجویان و استادان دانشکده نفت

دانشکده نفت دانشجویان زیادی نداشت. از همکلاسی‌ها و هم دانشکده‌ای‌های من که افراد مذهبی بودند و بیشتر با آنها در دانشکده ارتباط داشتم یا در خوابگاه هم اتاقی بودم، آقایان خلیل‌زاده، محمدباقر بان، مهدی آذری، انوشه عبدی، جهرمی، طباطبایی، دل پریش، سرهنگ نژاد، لوح، مجتبی محزون و صدیقی بودند. از استادان نیز دکتر پایور ریاضیات درس می‌داد که استاد خیلی باسوادی بود. دکتر کرمی، رئیس دانشکده بود. او هم خیلی باسواد بود و چند تا از کلاس ها را او درس می‌داد. آقای اسماعیل فصیح هم بود که چندین کتاب پرفروش نوشته بود و به ما ادبیات فارسی و گزارش نویسی درس می‌داد. ایشان خیلی خوش قلم بود و وقتی می‌نوشت انگار با نوشتن آن موضوع را به تصویر می‌کشید. از نظر اخلاقی فردی صبور و در کار خودش دقیق و حرفه‌ای بود. ظاهر غلط اندازی هم داشت. در ظاهر آدم جالبی نبود و آدم خیلی با او احساس راحتی نمی‌کرد و نمی‌توانست به سادگی با او ارتباط برقرار کند، ولی وقتی متن، مقاله یا کتابش را می‌خواندیم متوجه قلم بسیار قوی و تأثیرگذارش می‌شدیم. در آثارش گرایش چپ داشت، اما در دانشکده و سر کلاس صد درصد در چهارچوب درس صحبت می‌کرد. حرفه‌ای کار می‌کرد. احتمالاً شرکت نفت و ساواک با او صحبت کرده بودند که فقط درس بدهد، چون بیرون از کلاس‌ها هم با کسی ارتباطی نمی‌گرفت. آقای فصیح یک دیکشنری تهیه کرده بود و اصطلاحات فنی انگلیسی مربوط به نفت را به فارسی معادل‌سازی کرده بود. این دیکشنری خیلی مفید بود، چون اگر کسی می‌خواست به فارسی حرف بزند، نمی‌دانست معادل بسیاری از این کلمات چیست. زبان تدریس در دانشکده انگلیسی بود و استادان بیشتر خارجی بودند. تعداد کمی هم استاد ایرانی داشتیم؛ مثلاً پروفسور هَندی از امریکا را دعوت کرده بودند و دومیلیون دلار به او حقوق می‌دادند که بیاید و دو ماه درس بدهد. ایشان دانشمند بزرگی بود و هندبوک گاز را نوشته بود. درس ادبیات را هم وزارت علوم اجباری کرده بود و جزو درس‌های ما گذاشته بودند. درست است دانشکده نفت همه کارها را خودش مدیریت می‌کرد، در نهایت باید وزارت علوم مدرکش را تأیید می‌کرد. گفته بودند باید دو واحد درس ادبیات فارسی هم در برنامه درسی گذاشته شود. البته کار خوبی هم بود، چون خیلی از اصطلاحات نفت انگلیسی بود و معادل فارسی نداشت. این‌ها را باید معادل سازی می‌کردند تا بفهمانند. آقای بابایان از دیگر استادان ما بود که ارمنی و فوق‌العاده با سواد بود. دکتر موسوی هم استاد شیمی بود.

دوران دانشجویی من در محیط کوچکی سپری شد؛ چون دانشکده نفت هر سال مثلاً ۲۰ نفر دانشجو می‌گرفت که کل دانشجویان آن حدود ۸۰ تا ۱۰۰ نفر می‌شد که یا هم‌کلاسی بودیم یا در همان دانشکده آشنا می‌شدیم. خوابگاه دانشجویان هم پیاده حدود پنج دقیقه با دانشکده و دو دقیقه با رستوران فاصله داشت؛ بنابراین در یک محیط کوچک چند سال با هم بودیم. ورودی‌های جدید هم بسرعت در همین جمع کوچک حل می‌شدند. از ورودی‌های ما حدود ۹ نفر از بچه‌ها نمازخوان و متدین بودند و ۱۱ نفر دیگر نماز نمی‌خواندند، حتی مشروب هم می‌خوردند و دنبال کارهای خودشان بودند. البته درس‌شان را خوب می‌خواندند. برخی از دانشجویان هم که عمدتاً چپی بودند، دنبال کارهای سیاسی می‌رفتند. در خوابگاه دانشجویی ما اتاق‌ها چهارنفره بود. من با آقای خلیل زاده، آقای صدیقی و مهدی آذری هم اتاق بودم. بیشتر سعی می‌کردیم که ما متدین‌ها با هم باشیم. ما دو کار اصلی را دنبال می‌کردیم: اول اینکه خوب درس می‌خواندیم و دیگر اینکه با حسینیه اصفهانی‌ها و جریانات مذهبی مرتبط شده بودیم و در مراسم، عیدها و سخنرانی‌ها از منبری‌ها و سخنرانان معروف برای سخنرانی دعوت می‌کردیم و بخشی از وقت‌مان آنجا می‌گذشت. از دیگر کارهای ما این بود که به ۲۰۰ دختربچه یتیم کمک می‌کردیم؛ یعنی از داخل دانشکده و بیرون از آنجا پول، غذا و لباس جمع می‌کردیم و برای آنها می‌بردیم. علاوه بر این کارها، تدریس هم انجام می‌دادیم. درواقع ما وقت کارهای دیگر و ارتباط با سایر دانشجویان دانشکده را نداشتیم. بخصوص وقتی خط و ربط‌ها را می‌دیدیم که مثلاً گرایش چپی دارند یا اصلاً دین ندارند و مشروب می‌خورند و هرزه‌اند، اصلاً با آنها قاتی نمی‌شدیم. عده بچه‌های مسلمان محدود بود. حدود ۹ نفر بیشتر نبودیم. تعداد‌مان هم در حدی نبود که بخواهیم با آنها کل کل کنیم و وقت آن را هم نداشتیم. ما یا سر کلاس بودیم یا تدریس می‌کردیم یا در حسینیه اصفهانی‌ها و مجالس مذهبی بودیم. ما فعالیت‌های مذهبی هم داشتیم مثلاً علامه محمدتقی جعفری را ۱۰ شب برای سخنرانی به حسینیه دعوت کردیم. میزبان ایشان هم من و آقای کیاوش بودیم و تمام آن ۱۰ شب، از سر شب تا وقت خوابیدن سرگرم کارهای ایشان بودیم. علاوه بر همه این کارها کتاب هم می‌خواندیم و اهل مطالعه بودیم. واقعیت این است که ما خیلی وقت تلف نکردیم و از وقت‌مان خوب استفاده کردیم.

یکی از فعالیت‌های مذهبی ما در دانشکده نفت، برگزاری نماز جماعت بود. در حدود ۱۱ تا ۲۰ بچه مسلمان بودند که به امامت یکی از بچه‌ها، که یا آقای محزون بود یا آقای لوح، نماز جماعت می‌خواندند. اما نماز جمعه‌ای که در آن خطبه بخوانند، نداشتیم. روز جمعه در دانشکده فقط نماز به‌صورت دسته‌جمعی برگزار می‌شد. گاهی وقت‌ها که هوا خوب بود، در محوطه آزاد و بعضی مواقع هم در همان فضای کتابخانه نماز جماعت برگزار می‌شد. در آن زمان عرب‌ها هم در شهر برای خودشان یکسری مراسم و مساجد داشتند. بچه‌هایی که متدین بودند، سعی می‌کردند نماز مغرب را پشت سر آقای جمی بخوانند؛ چون همه ایشان را قبول داشتند.

عضویت در انجمن اسلامی دانشکده نفت

از همان زمان ورود ما به دانشکده انجمن اسلامی وجود داشت و ما هم عضو آن شدیم. ما اعضای قبلی انجمن اسلامی را زیاد نمی‌شناختیم. آنها بتدریج فارغ‌التحصیل شدند و رفتند. در زمان ما مجتبی محزون، لوح، سلماسی، محمدباقر بان، انصاری و تعداد دیگری از دوستان عضو آن بودند. البته از حدود ۸۰ الی ۱۰۰ دانشجویی که در دانشکده تحصیل می‌کردند، اعضای انجمن اسلامی حدود ۱۱ تا ۱۵ نفر بیشتر نبود. اصلاً بقیه در این فضاها نبودند. تعدادی از دانشجویان هم عضو انجمن اسلامی نبودند، ولی درعین حال سیاسی و فعال بودند. آنها در جریانات سیاسی بسیار فعال بودند، ولی در جریانات مذهبی فعال نبودند. اهل مشروب بودند و دوست دختر داشتند، ولی برای بحث‌های سیاسی هم مطالعه داشتند و حرفه‌ای بودند. آنها اغلب عضو سازمان مجاهدین خلق بودند. چند نفرشان هم بعد از انقلاب اسلامی اعدام شدند، البته هم‌کلاسی ما نبودند. نام یکی از آنها آقای باجگیران بود که اسم کاملش یادم نیست و اهل خراسان بود. او بسیار باهوش و زیرک بود، ولی متأسفانه جذب سازمان مجاهدین خلق شده بود و بعد از انقلاب اعدام شد. یکی دو نفر دیگر از آنها هم اهل اردستان بودند که آنها هم چپی بودند و با منافقین در جریانات اول انقلاب کارهایی کردند که به دستگیری، محاکمه و اعدام‌شان منجر شد.

گرایش‌ها در انجمن اسلامی

از نظر گرایش‌های سیاسی اعضای انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان دو گروه بودند: یک گروه انجمن حجتیه‌ای بودند که یک کارگر شرکت نفت به نام آقای حدادی گرداننده و در مرکز جریان‌های انجمن حجتیه در آبادان بود که بچه‌ها به او وصل شده بودند. در شرکت نفت هم چند نفر از مدیران بهایی بودند. چند نفر دانشجوی بهایی هم داشتیم که باعث می‌شد فضای مذهبیون آبادان در آن زمان بر محور فعالیت‌های انجمن حجتیه شکل بگیرد. بچه‌های مذهبی آبادان، حتی افرادی مثل آقای بوشهری و تندگویان عمدتاً به انجمن حجتیه گرایش داشتند چون تنها جایی بود که خارج از دانشکده، محفل‌ها و جلساتی برای مذهبیون داشت و مراسم و سخنرانی‌های مختلف برگزار می‌کرد. البته بعضی از مذهبیون هم به دلیل این به محافل و جلسات انجمن حجتیه می‌رفتند که فکر می‌کردند می‌توانند آنجا افراد مذهبی را شناسایی کنند و از نزدیک با آنها آشنا شوند، یعنی بعضی از افرادی که با انجمن حجتیه ارتباط داشتند، واقعاً انجمن حجتیه‌ای نبودند. بعضی از متدینین، که حالا اسم آنها را من نمی‌گویم، همان موقع در دانشکده بودند که عضو انجمن حجتیه بودند و الان هم ارتباط خود را با آنها قطع نکرده‌اند.

گروه دیگر هم پنج شش نفر از بچه‌های متدین و متشرع انجمن اسلامی بودند که هم اهل درس خواندن بودند و هم در باند، گروه، حزب و دسته کسی نبودند. البته تعداد این گروه محدود بود. این گروه که من هم عضو آنها بودم، با فعالان مذهبی آبادان مثل آقای کیاوش و آقای رشیدیان ارتباط برقرار کرده بودند. از دیگر بچه‌های متدین عضو گروه ما آقای صدر هاشمی بود که پدرش رساله داشت و مرجع تقلید بود. افراد این گروه بچه‌های مستقل بودند و از انجمن حجتیه‌ای‌ها جدا بودند و تا حدودی هم با آنها مخالف بودند. نقطه شروع ارتباط ما با حسینیه اصفهانی‌ها از طریق بچه‌های سال‌های بالاتر که از قبل با آنجا آشنا شده بودند، مثل آقای محزون و لوح، صورت گرفت. بیشتر افراد حسینیه اصفهانی‌ها اصفهانی بودند. ما ابتدا در آبادان جایی را نمی‌شناختیم و کم کم از طریق همین دانشجویان قدیمی‌تر با این حسینیه آشنا شدیم؛ مثلاً می‌گفتند آقای شریعتی، مطهری یا مهدوی کنی قرار است برای سخنرانی بیایند و امشب ساعت هشت تا ده در حسینیه اصفهانی‌ها سخنرانی‌شان برقرار است. این حسینیه نزدیک بود و پیاده هم می‌توانستیم برویم یا با دوچرخه، اتوبوس و تاکسی به راحتی به آنجا رفت و آمد می‌کردیم. بعد از اینکه یک بار به حسینیه رفتیم، دیگر خودمان به آنجا وصل شدیم.

> دانشکده نفت آبادان تعداد کمی دانشجو می‌پذیرفت؛ مثلاً هر سال بیست نفر دانشجو می‌گرفت. بعد از دو سال اول که درس‌ها عمومی بود، به دیسیپلین‌ها می‌رفتیم که شامل مهندسی شیمی، مهندسی نفت، مهندسی گاز و مهندسی عمومی بود و در هر کدام چهار تا پنج دانشجو بود. با توجه به اینکه ما کشور نفت‌خیزی هستیم، این تعداد دانشجو کم بود و علت آن را هم نمی‌دانستیم و از سیاست‌های کلان دولت اطلاعی نداشتیم. البته در خاطرم هست که استادان و مسئولان دانشکده می‌گفتند که برای ما کمیت مهم نیست و کیفیت اهمیت دارد؛ زیرا بعد از چهار، پنج سال بیست نفر مهندس تاپ برای صنعت نفت تربیت شده‌اند که مدیر می‌شوند و صنعت نفت کشور را اداره می‌کنند. به ما هم توصیه می‌کردند که دنبال کمیت نرویم و همیشه به کیفیت اهمیت بدهیم

آشنایی با آقای کیاوش

آقای کیاوش را برای اولین بار در حسینیه اصفهانی‌ها دیدم، ولی نمی‌شناختم. معلم بود، بعد از مدتی در دانشکده نفت آبادان جلسه‌ای برگزار شد که بچه‌های مسلمان از ایشان برای سخنرانی دعوت کرده بودند و برای بار دوم ایشان را دیدم. آن زمان من در مدرسه‌ای به نام مدرسه فرخی، در ایستگاه هفتم آبادان، ریاضی درس می‌دادم. ایشان هم در آنجا ادبیات درس می‌داد. بعد از پایان کلاس‌ها و در زمان زنگ تفریح بچه‌ها، معمولاً معلم‌ها در اتاقی جمع می‌شوند تا چای یا شربتی بنوشند و کمی استراحت کنند. در آنجا باز هم آشنایی ما بیشتر شد و بعد از دو سه بار که همدیگر را دیدیم، ایشان از من دعوت کرد تا برای تدریس خصوصی ریاضی به پسرش به منزل‌شان بروم. در منزل ایشان با سخنرانانی که می‌آمدند، بیشتر آشنا شدم. علامه محمدتقی جعفری و حجت‌الاسلام والمسلمین هادی غفاری از جمله این سخنرانان بودند که اقامت، جلسات خصوصی و صرف غذای‌شان در منزل آقای کیاوش بود. بعد هم عده‌ای از جمله آقایان معینی، حاج محمود ذغالی (صدر هاشمی)، فرخی، قاسمی و کاشانی می‌آمدند و سخنران دعوت شده را با ماشین به حسینیه اصفهانی‌ها می‌بردند و بعد از سخنرانی دوباره به منزل آقای کیاوش بازمی‌گرداندند. در منزل آقای کیاوش، این مجموعه از دوستان بعد از شام یک گعده خصوصی هم داشتند. تازه بعد از آن، آیت الله جمی و چند نفر دیگر که بعد از انقلاب با آقای کیاوش به مجلس راه یافتند، می‌آمدند و اطلاعاتی که داشتند رد و بدل می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم آیت‌الله موسوی جزایری، که بعداً امام جمعه اهواز شد و سال‌های قبل از انقلاب به منزل آقای کیاوش می‌آمد، با آنها بحث علمایی می‌کرد و اشکال می‌پرسید؛ مثلاً دو سه موضوع مهمی را که یادداشت کرده بود، می‌پرسید و آنها جواب می‌دادند. نشانی منزل آقای کیاوش ایستگاه دوازده، نرسیده به مسجد پیروز (ولی عصر فعلی) واقع در ایستگاه ۱۵، پلاک الف/۵۳۹ بود.

دعوت از سخنرانان مذهبی برای سخنرانی در دانشکده نفت

یکی از برنامه‌هایی که در دانشکده داشتیم، دعوت از سخنرانان مذهبی برای سخنرانی بود. محور برنامه‌ریزی برای دعوت این آقایان به طور عمده در خارج از دانشکده نفت بود ولی در دانشکده نفت هم دانشجو بود و هم سالن و امکانات داشت و هم پوشش خیلی خوبی برای کارهای ما بود که بعداً متهم نشویم؛ چون فضای آنجا دانشجویی بود. اما واقعیت این بود که این برنامه‌ها را آقای کیاوش، آیت‌الله جمی و یکی دو نفر از بازاریان از جمله مرحوم آقای یحیوی و یکی دو تا از معلمان حزب‌اللهی و متدین مثل آقای نصیری و رشیدیان و آقای صدر هاشمی از بیرون برنامه‌ریزی می‌کردند. البته خود من هم از زمانی که به منزل آقای کیاوش رفتم، با این مجموعه آشنا شدم. در منزل آقای کیاوش شب‌ها جلسه برگزار می‌شد که چه کسی را دعوت کنند و میزبانی آن به عهده چه کسی باشد و راجع به چه موضوعی صحبت کند، سپس برای هماهنگی و دعوت به تهران می‌آمدند. برای دعوت از آیت‌الله مطهری، من و آقای کیاوش به تهران و منزل آقای مطهری در خیابان دولت رفتیم و صحبت کردیم. از ایشان دعوت کردیم و مشکلات شهر آبادان و جو آبادان و شرکت نفت را توضیح دادیم. از آقای هادی غفاری و علامه محمدتقی جعفری نیز دعوت کردیم که علاوه بر دعوت، من به همراه آقای معینی، آقای صدر هاشمی، آقای کیاوش و چند نفر دیگر در منزل آقای کیاوش میزبان آنها بودیم. عکس‌های آن موقع را هم دارم. حتی ده شبی را که آقای محمدتقی جعفری، هم در حسینیه هم در دانشکده، راجع به هدف زندگی سخنرانی کردند، سخنرانی‌های او را ضبط و سپس پیاده کردیم. معمولاً بخشی از سخنرانی‌ها تکثیر می‌شد و بیرون از دانشکده پخش می‌کردیم. ما علامه را برای گردش بردیم و عکس‌هایی هم گرفتیم. عکس‌ها و خاطرات و یادداشت‌های آن موقع را به پسر ایشان، حسین آقا، که پیش ما آمده بود، دادیم که استفاده کنند، بنابراین منشأ این سخنرانی‌ها دانشکده نفت نبود، اما محل برگزاری آن در دانشکده بود. اینکه مدیریت دانشکده یا مسئولان امنیتی اجازه برگزاری چنین جلساتی را در دانشکده می‌دادند، دو دلیل داشت: اول اینکه دکتر کرمی، مدیر دانشکده فرد بسیار باسوادی بود و خیلی به بچه‌های درس‌خوان علاقه داشت. او در مسائل سیاسی وارد نبود و فوق‌العاده برایش مهم بود که بچه‌های درس‌خوان را جذب کنند. مخالفتی با اینکه ما نماز بخوانیم یا روزه بگیریم هم نداشت. از طرف دیگر، در جریان دعوت‌ها هم ما ظاهر قضیه را خیلی رعایت می‌کردیم تا مشکلی ایجاد نشود؛ مثلاً به آقای محمدتقی جعفری پیشنهاد می‌کردیم که درباره هدف زندگی صحبت کند. خلاصه سخنرانی را هم می‌گرفتیم و به مدیر دانشکده نشان می‌دادیم. خیلی برایش جالب بود که مثلاً آقای محمدتقی جعفری با آن دانشمند بودن و با آن سابقه و آن کتاب‌ها بیاید برای دانشجویان راجع به هدف زندگی صحبت کند. او به قضیه سیاسی کار نگاه نمی‌کرد و این برای ما حُسن بود. از طرف دیگر، فضای آبادان، فضای کوچکی بود و تبلیغاتی روی این سخنرانی‌ها انجام نمی‌شد و حوزه نفوذ خبرها هم کم بود. وقتی در دانشکده سخنرانی گذاشته می‌شد، غیر از حدود صد تا صد و پنجاه دانشجوی آنجا، ممکن بود صد نفر هم از بیرون شرکت کنند که انعکاس وسیع خبری نداشت که بخواهد حساسیت زیادی ایجاد کند. آقای هادی غفاری وقتی آمد، شب دوم کنترل از دستش خارج شد و شروع کرد به طور مستقیم علیه شاه و دولت صحبت کرد. ساواکی‌ها به حسینیه اصفهانی‌ها ریختند تا او را بگیرند که با چادر یکی از خانم‌ها فرار کرد. خانم او و دو بچه‌اش چند روز در منزل ما و آقای کیاوش ماندند. او به بوشهر فرار کرده بود و ما هم خانواده‌اش را به بوشهر بردیم و به ایشان تحویل دادیم. بعد از این سخنرانی، برای تعدادی از کسانی که از ایشان را دعوت کرده بودند، گرفتاری به وجود آمد، از جمله آقای کیاوش سه ماه به زندان رفت. آن اوایل که وارد دانشکده شده بودیم، خیلی با امام خمینی آشنا نبودیم چون قبلاً ایشان را نمی‌شناختیم؛ چون امکان شناخت نداشتیم و سرمان در درس، کتاب، بحث و انجام تکالیف مذهبی خودمان بود. اما در همان سال‌های اول دانشکده، با برخی از انقلابیون آشنا شدیم و کم کم علاقه، اشتیاق، اطلاعات و ارتباط ما هم بیشتر شد و امام را شناختیم.

فعالیت‌های مذهبی در دوران دانشجویی

برش

در خوابگاه دانشجویی ما اتاق‌ها چهارنفره بود. من با آقای خلیل‌زاده، آقای صدیقی و مهدی آذری هم اتاق بودم. بیشتر سعی می‌کردیم که ما متدین‌ها با هم باشیم. ما دو کار اصلی را دنبال می‌کردیم: اول اینکه خوب درس می‌خواندیم و دیگر اینکه با حسینیه اصفهانی‌ها و جریانات مذهبی مرتبط شده بودیم و در مراسم، عیدها و سخنرانی‌ها از منبری‌ها و سخنرانان معروف برای سخنرانی دعوت می‌کردیم و بخشی از وقت‌مان آنجا می‌گذشت. از دیگر کارهای ما این بود که به ۲۰۰ دختربچه یتیم کمک می‌کردیم؛ یعنی از داخل دانشکده و بیرون از آنجا پول، غذا و لباس جمع می‌کردیم و برای آنها می‌بردیم. علاوه بر این کارها، تدریس هم انجام می‌دادیم. درواقع ما وقت کارهای دیگر و ارتباط با سایر دانشجویان دانشکده را نداشتیم. بخصوص وقتی خط و ربط‌ها را می‌دیدیم که مثلاً گرایش چپی دارند یا اصلاً دین ندارند و مشروب می‌خورند و هرزه‌اند، اصلاً با آنها قاتی نمی‌شدیم. عده بچه‌های مسلمان محدود بود. حدود ۹ نفر بیشتر نبودیم. تعداد‌مان هم در حدی نبود که بخواهیم با آنها کل کل کنیم و وقت آن را هم نداشتیم. ما یا سر کلاس بودیم یا تدریس می‌کردیم یا در حسینیه اصفهانی‌ها و مجالس مذهبی بودیم. ما فعالیت‌های مذهبی هم داشتیم مثلاً علامه محمدتقی جعفری را ۱۰ شب برای سخنرانی به حسینیه دعوت کردیم. میزبان ایشان هم من و آقای کیاوش بودیم و تمام آن ۱۰ شب، از سر شب تا وقت خوابیدن سرگرم کارهای ایشان بودیم. علاوه بر همه این کارها کتاب هم می‌خواندیم و اهل مطالعه بودیم. واقعیت این است که ما خیلی وقت تلف نکردیم و از وقت‌مان خوب استفاده کردیم.

گنجاندن درس ادبیات فارسی در رشته نفت

برش

زبان تدریس در دانشکده انگلیسی بود و استادان بیشتر خارجی بودند. تعداد کمی هم استاد ایرانی داشتیم؛ مثلاً پروفسور هَندی از امریکا را دعوت کرده بودند و دومیلیون دلار به او حقوق می‌دادند که بیاید و دو ماه درس بدهد. ایشان دانشمند بزرگی بود و هندبوک گاز را نوشته بود. درس ادبیات را هم وزارت علوم اجباری کرده بود و جزو درس‌های ما گذاشته بودند. درست است دانشکده نفت همه کارها را خودش مدیریت می‌کرد، در نهایت باید وزارت علوم مدرکش را تأیید می‌کرد. گفته بودند باید دو واحد درس ادبیات فارسی هم در برنامه درسی گذاشته شود. البته کار خوبی هم بود؛ چون خیلی از اصطلاحات نفت انگلیسی بود و معادل فارسی نداشت. این‌ها را باید معادل سازی می‌کردند تا بفهمانند. آقای بابایان از دیگر استادان ما بود که ارمنی و فوق‌العاده با سواد بود. دکتر موسوی هم استاد شیمی بود.